

شرح احوال علامه اقبال

تنم گلسی ز خیسا بان جنت کشمیر
محمد اقبال موجد اصلی پاکستان و پیشوای اسلامیان اقلیم هند در ۲۲ فوریه ۱۸۷۳ مسیحی
در شهر سیالکوت واقع در ایالت پنجاب دنیا آمد .
نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور
خود گری خود شکنی خودنگری پیدا شد
اجداد اقبال بر همان کشمیری بودند و قبل از ورود بخاک پنجاب بدین مبین اسلام مشرف شدند
و از قرائن بر میآید که آثار صوفیان و عرفای اسلام در خانواده اقبال محبوبیت تام داشت.
پدر و نیای اقبال از تمدن اسلامی بهره‌ور بودند و این محیط خانوادگی تأثیر بسزائی در
روحیه اقبال بخشید چنانکه گوید
مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی
برهن زاده رمز آشنای روم و تبریز است
با آنکه اقبال در طی تحصیلات و مطالعات خود تا حدی نفوذ فلاسفه اروپا را پذیرفت فکر
او از متفکران و شعرای ایران چون مولوی و جامی سرچشمه گرفت
اقبال بعد از اتمام تحصیلات ابتدائی از سیالکوت بلاهور مرکز ایالت پنجاب رفت و
بدانشکده دولتی وارد شد . لاهور مرکز شعر و ادب بود و اقبال جوان در مجالس ادبی
شرکت جست . ادباء و شعراء آنجا از ذوق ادبی و علمی و ابتکار فکر اقبال در شگفت شدند
و او را تشویق کردند . ممکن است که در این ایام اشعاری بزبان فارسی ساخته باشد اما
بیش از يك دویست از آنزمان در دسترس نیست و این بیت نمونه آنست :
افتی اگر بدست من حلقه بگرد تو کشم
هنگامه گرم کرده خود ز میان رمیده
با آنکه زبان و سبک سست بنظر میرسد نفوذ عراقی و مغربی راه پیدا میسازد .
اقبال در زبان اردو قطعات و غزلیات بسیار ساخت و طرز فکر ایرانی و محاورات
و تلمیحات فارسی در اشعار اردوی خود بکار برد . در رشته تحصیلات زبان فارسی و عربی
و در مطالعه علم اخلاق و کلام و تصوف اسلام از محضر شمس العلماء سید میر حسن استفاده
کرد و برای اصلاح اشعار اردو بملك الشعراء داغ دهلوی مراجعه کرد . طولی نکشید که
ملك الشعراء ذوق و فکر بلند و اسلوب بیان او را پسندید و گفت کلام تو دیگر حاجت باصلاح
ندارد . پس رابطه تلمذ قطع شد . امار و ابط مودت بین اقبال و داغ تا آخرین روز زندگانی
ملك الشعراء برقرار ماند . بیشتر اشعاریکه در این ایام بزبان اردو سرود غزل است که از

حیث مضمون و تنوع و تسلسل افکار بمغربی و جامی و فغانی بیشتر شباهت دارد تا بداع و دیگران . اینک ترجمه نمونه‌ای از آنها :

ظاهر کی آنکه سی نه تماشا کری کوئی
شخص نباید بچشم ظاهر تماشا کند
هود بکهنه تو دیده دل وا کری کوئی
اگر مقصود «دیدن» است باید چشم دل را وا کند
منصور کو هوا لب گویا پیام موت
لب گویا برای منصور پیام مرگ آورد
اب کیا کسی کی عشق کا دعوی کری کوئی
دیگر چگونه ممکن است « ادعای عشق » کرد
عذر آفرین جرم محبت می حسن دوست
دوستدار زیبایی برای گناه محبت عذر می آفریند
محشر مین عذر تازه نه پیدا کری کوئی
میترسم روز واپسین بهانه ای دیگر نیابد

اقبال در دانشکده دولتی لاهور تحصیلات فلسفه را پایان رسانید و در همانجا سمت معلمی علوم فلسفه را قبول کرد و مدتی این خدمت را انجام داد و چون از مطالعات خود راضی و مطمئن نبود برای تحقیق و تخصص علمی با اروپا سفر کرد . اقبال از جوانی با فلسفه ایران آشنائی داشت . فلسفه ایران بشکل فلسفه ماوراء طبیعت در اشعار گوناگون بیان شده است . اقبال احساس کرد که در دنیائی رنگارنگ قرار دارد و آرزو داشت که فلسفه ایران را با مبادی فلسفه جدید اروپا مطالعه و با فلسفه‌های مغرب مقایسه کند . برای انجام اینکار وسائل مناسب در دانشگاه های هند بدست نیامد و مصداق این شعر عرفی واقع شده بود

قدم برون منه از جهل و یا فلاطون شو
که گرمیانه گزینی سراب و تشنه لبی است
با وجود اشکالات مالی و خانوادگی در سال ۱۹۰۵ میلادی عازم اروپا شد . بر سر مزار نظام‌الدین اولیا در دهلی منظومه‌ای بعنوان «مسافر» ساخت که در آن گوید

چلی می‌لی کی وطن کی نگار خانی سی
شراب علم کی لذت کشان کشان مجهکو
یعنی لذت شراب علم مرا از نگارخانه وطن بفربت میکشاند . سه سال با متفکرین اروپا محشور بود نخستین کتاب خود را تحت عنوان « فلسفه ما و رای طبیعت در ایران » تصنیف و بدانشگاه مونیخ تقدیم کرد . فلسفه ماورای طبیعت بزبان انگلیسی نوشته شده و بزبانهای آلمانی وارد و ترجمه و نشر گردیده است متناسفانه ایرانیان از ثمره مطالعه و تحقیق او در زمینه فکر ایرانی اطلاع ندارند . بنا بر پیشرفت بی سابقه علوم بعضی از عقیده هایش را که در این کتاب بیان نموده است تغییر داده اما از لحاظ تاریخی ارزش این کتاب هنری کاسته نشده است و فلسفه ماورای طبیعت ایران را برای فرد غیر ایرانی که طالب ادراک ادبیات فارسی است بیان میکنند این رساله نشان میدهد که فلسفه ایران مثل تفزل شعرای این خاک متنوع است و افکار رنگارنگ را گاهی بصراحت و گاهی بتلمیح و اشاره بیان مینماید . متفکر ایرانی حوصله آنرا ندارد که در خم و پیچ کاینات پریشان و سرگردان بماند و بجائی نرسد . ایران راهنمایی وجدان و عشق را بر مذاق یا عقل مفرد ترجیح میدهد

بو علی اندر غبار ناقه کم دست‌رومی پرده محمل گرفت

رساله مزبور از معرفت فکر ایرانی و مبادی فلسفه ایران است و برای محصل ادبیات فارسی اهمیت بسیار دارد . امیدوارم که بزودی بزبان فارسی ترجمه شود

قبل از رفتن باروینا اقبال جوان در سرتاسر هند معروف و محبوب بود. اشعار او در مجالس ادبی و محافل سیاسی و آزادیخواهان سروده میشد. شعر اقبال مردم را بوطن پرستی تشویق و تحریک میکرد. اقبال هندو و مسلمان هر دو را تلقین میکرد که بمنظور مبارزه بر علیه سیاست استعمار و فشار بیگانه متحد شوند. دلش میسوخت که صدها میلیون روشن فکر در بردگی پایان ناپذیر زندگانی کنند. اینک چند بیت از منظومه «تصویر درد» که در باره آن اقبال میگوید نمیتوانم بصراحت حرف بزنم و باشار و گنایه اکتفا میکنم:

داستان من نیازی بشنیدن ندارد
گفتگوی من خاموشی و زبان من بی زبانی است
طوطیان و قمریان و بلبلان نواهای مرار بودند
گلستانیان هم دست شده مرا غارت کردند
ای هندوستان نظاره تو مرا بگریه و امیدارد
چه افسانه تو در میان افسانه ها عبرت انگیز تر است
دمی حال و آینده را ملاحظه کن

در داستانهای کهن چیست که بدرد تو بخورد
ای هندیان اگر بخود نیائید از میان میروید
و داستان شما هم در میان داستانها باقی نمیماند
بطوریکه از اشعار بالا برمیآید اقبال میخواست بهر نحوی که ممکن بود ساکنین اقلیم هند اختلافات خود را کنار گذاشته برای حصول آزادی متحد شوند. شعر اقبال در نهضت فکر هند تأثیر بسزائی بخشید و در قلوب هندو و مسلمان حس وطن دوستی و هیجان روحی تولید نمود

نهین منت کش تاب شنیدن داستان میری
خاموشی گفتگو هی بی زبانی هی زبان میری
ارالی طوطیون نی قمریون نی عندلیبون نی
چمن والون نی ملکرلوت لی طرزفغان میری
رلا تاهی ترا نظاره ای هندوستان مجهکو
که عبرت خیزی تیر افسانه سب فسانون مین
ذرا دیکه اسکو جو کچه مورهای هونیوالاهی
دهرا گیاهی بهلا عهد کهن کی داستانون مین
نه سمجهو گی تو مت جاو گی ای هندوستان والو
تمهاری داستان تک بهی نهو گادا ستانون مین

بسواد دیده تو نظر آفریده ام من
همه خاوران بخواهی که نهان ز چشم انجم
بضمیر تو جهانی دگر آفریده ام من
بسرود زندگانی سحر آفریده ام من

مسافرت باروینا با اقبال فرصت داد که نظریات و افکار خود را تجدید کند و فلسفه اسلامی را در قبال پیشرفتهای فکری و نظری مطالعه کند و میان شعور عقلی و شعور وجدانی سازش بعمل آورد. این امر جالب توجه میباشد که در افکار قدیم و جدید او طبیعت و ماورای طبیعت سازش کرد اند و خواننده با اندازه تحت تأثیر ذوق سرشار قرار میگیرد که شعرش هر قدر سخت باشد بطبع گران نمی افتد خود گوید:

ز شعر دلکش اقبال میتوان دریافت
و در جایی دیگر گوید

حق اگر سودی ندارد حکمت است
و در یکی از منظومات خطاب بدانای فرنک میگوید که فلسفه مادیون اروپا از دانش حقیقی و مطلق که احساسات قلب انسانی بهره دارد و بهمین علت از مقصود اصلی علوم که عبارت از سعادت بشر میباشد دور مانده است

از من ای باد صیاد گوی بدانای فرنک
عقل را تابال گشود دست گرفتار تراست

چشم جز رنگ گل ولاله نبیند ورنه
عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری
دانش اندوخته دل ز کف انداخته

آنچه در پرده رنگ است پدیدارتر است
عجب اینست که بیمار تو بیمار تر است
آه از آن تقدیر انامیه که در باخته



اقبال بعد از
مراجعت از اروپا
شغل و کیل
دادگستری را
پذیرفت و بهیچ
وجه مایل بخدمت
دولت نشد و این
خوشبختی ما
است که اقبال
زیر بار وظایف
دولتی بیگانه
نرفت و توانست
که با حکمران
بیگانه مبارزه
کند و بوسیله
گفتارهای
مرموز و محرمانه
هموطنان خود را
بادراك اهمیت
استقلال و آزادی
و ادار نماید. اما
اقبال درك کرده
بود که تنها تنقید
سیاست خارجی
برای يك ملت

زیر دست و از خود رفته کافی نیست و احساس و ادراك وضع و خیم و نهضت استقلال در مرحله ابتدائی بیش نیست و تربیت نفس برای افراد بمراتب مهم تر است. بهمین منظور در صد معامله ملت مریض و ناتوان بر آمد و در حدود ۱۹۱۰ میلادی اقبال مثنوی اسرار و رموز را آغاز نمود. در این مثنوی تعمیر و تخایق روحیه نیرومند و سالم را شرح میدهد. باید

متذکر شد که قبل از تصنیف مثنوی اسرار و رموز اقبال در زبان فارسی بشدت شعر گفته بود اما قدرت و مهارتی که در بیان و شرح اسرار رموز حقیقت هستی و مسائل ترقی و پیشرفت انسان نشان میدهد شگفت آور است و ملك الشعراء فقید پاکستانی غلام قادر گرامی که در جوانی اقبال برجسته‌ترین شاعر در زبان فارسی بود میگوید:

دردیده معنی نگران حضرت اقبال
پیغمبری کرد و پیغمبر نتوان گفت
پروفسر نکلسون مستشرق معروف انگلیسی و مترجم مثنوی مولوی « اسرار و رموز » را
بزبان انگلیسی ترجمه نمود و این مثنوی از جانب متفکرین و مستشرقین مورد تقدیر واقع
گشت اما از لحاظ زبان و سبک شعر و موسیقی الفاظ و مناسبت محاوره هیچ کس با اندازه
ایرانی نمیتواند قضاوت کند و اقبال خود میگوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست
بت تراشی بت گری مقصود نیست
هندیم از پارسی بیگانه ام
ماه نو باشم تهی پیمانه ام
حسن انداز بیان از من مجو
خوانسار و اصفهان از من مجو

موفقیت و محبوبیتی که اقبال بوسیله مثنوی اسرار و رموز بدست آورد توجه اش را بیشتر
بزبان فارسی کشاند و بعد از مدتی دیوان فارسی بعنوان پیام مشرق طبع رسانید. پیام مشرق
مجموعه قطعات و رباعیات و غزلیات رنگارنگ میباشد و اقبال آنرا بعنوان جواب دیوان
شرقی گوتته شاعر معروف آلمانی معرفی نمود. از حیث شعر و زبان و سبک و تنوع مضامین
هر نوع شعر ایرانی را از رومی گرفته تا قاتنی بخاطر میآورد. گوتته تا حدی از حسن بیان
شعراء ایران بخصوص از حافظ و سعدی بهره برده و شعر رنگین و دلپذیر ایران را بمغرب
زمین شناسانده و بطرز شعر ایرانی در زبان آلمانی شعر سروده است و اقبال پیام مشرق
را جواب او خوانده و قدرت خود را در شعر فارسی بخاک مغرب نمایانده است. در مقدمه
خود را با گوتته مقایسه میکند و میگوید:

او زافرنگی جوانان مثل برق
او چمن زادی چمن پرورده
او چو بلبل در چمن فردوس گوش
هر دو خنجر صبح خند آئینه فام
هر دو گوهر ارجمند و تابدار
او ز شوخی در ته قلمز تپید
من باغوش صدف تا بم هنوز
در ضمیر بحر نایابم هنوز

سپس با هیجان میگوید:

از هنر سرمایه دارم کرده اند
لاله و گل از نوایم بی نصیب
در دیار هند خوارم کرده اند
طائریم در گلستان خود غریب
کسانیکه از درد های درونی اقبال با خبر شوند احساسات او را درک میتوانند کرد. پیام
مشرق از حیث وسعت تخیل و تنوع مضمون و روانی از مثنوی اسرار و رموز جالب تر است.

اقبال در بحور و قوافی این منظومه قدرت فوق العاده ای نشان میدهد. بعضی از اشعار سرود انجم. نوای وقت. نغمه ساربان حجاز. بهار کشمیر. بکلام میززا حبیب قآنی شباهت دارد. در وصف کشمیر میگوید:

رخت بکاشمر گشا کوه وتل و دمن نگر
باد بهار موج موج مرغ بهار فوج فوج
لاله ز خاک بر دمید موج بآب جو تپید
سبزه جهان جهان بین لاله چمن چمن نگر
صلصل و سارزوج زوج بر سر نارون نگر
خاک شرر شرر بین آب شکن شکن نگر

خوشا روزگاری خوشا نو بهاری
زمین از بهاران چو بال تدروی
چه شیرین نوائی چه دلکش صدائی
نجوم پرن رست از مرغزاری
ز فواره الماس بار آبخاری
که میآید از خلوت شاخساری

علاوه بر پیام مشرق منظومه های زبور عجم و جاوید نامه و مسافر و پس چه باید کرد ای اقوام شرق و ارمغان حجاز را بفارسی سرود که رویهمرفته بیش از اشعار اردوی اومیباشد.

مرحوم محمد علی جناح « قائد اعظم » پاکستان گفته است « اقبال

اقبال سیاستمدار نه تنها يك متفكر بلکه راهنما و رفیق من بود. در تاریک ترین روزگار مسلم لیگ (جمعیت مسلمان هند) مانند يك صخره محکم پرباماند و هرگز متزلزل نشد. « جلسه ۱۹۳۰ « مسلم لیگ » بریاست اقبال در شهر آله آباد منعقد گردید. علامه فقید در خطابه خود نقشه پاکستان را شرح داد و گفت « برای حیات مسلمین هند چاره مانده است مگر اینکه يك دولت جداگانه را در ایالت‌هایی که مسلمین در آنها کثرت دارند تشکیل دهند و باین وسیله مذهب و فرهنگ و استقلال مسلمانان هندوستان را تأمین کنند. اگر قیود طبقاتی از میان برداشته میشد اتحاد هندو و مسلمان ممکن میبود اما طبقه ها و فرقه های هند و در اجرای این اصول تعصب بخرچ میدهند. هندوان مایلند میهن خود را آزاد ساخته حکومت کشور را خود بدست بگیرند. اما تعصب طبقاتی را بیش از آزادی کشور دوست میدارند و برای بدست آوردن آزادی و استقلال هندوستان قربانی کوچکی از تعصبات خود روا نمیدارند. اگر ما از صمیم قلب خواهان آزادی باشیم باید توهمات و جذبات بی دوام را کنار گذاشته حقیقت را اگرچه تلخ و نامطبوع باشد بپذیریم. باید درك کنیم که در هندوستان « ملت هندی » وجود ندارد. کسانی که از میهن پرستی و ملیت دم میزنند از وضع حقیقی این کشور بی اطلاع هستند » آرزوی اقبال امروز بصورت مملکت خدا داد پاکستان در آمده است و مسلمانان هندو جهان بوجود این دولت آزاد و اسلامی افتخار میکنند.

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد چشم خود بر بست و چشم ما گشاد
مسلمین هند به حقیقت گفته های آن مرد عارف پی برده و در قیادت قائد اعظم محمد علی جناح دولت و مملکت تازه برای ملتی تازه بوجود آورده اند.

بنده آزاد را آید گران زیستن اندر جهان دیگران

حافظ

هنگامیکه اقبال نقشه پاکستان را مطرح کرد بسیاری با او مخالفت کردند. بعضی استهزاء

نمودند. اما اقبال با فشاری کرد. مرحوم محمد علی جناح نیز این نقشه را عملی نیشمرد و عقیده داشت که مسلمان هند بنا بر رعایات مخصوصی میتواند در اقلیت زندگی کند و تقسیم هندوستان از روی نخواهد داشت. آخر اقدامات هندوان بر علیه مسلمانان قائد اعظم را و ادار بقبول نقشه پاکستان نمود.

اقبال میدانست که تنها کسیکه مسلمین هندوستان را میتواند از ورطه مصائب به ساحل نجات برساند محمد علی جناح است تا آخرین روزهای زندگانش سعی نمود که قائد اعظم را به نظریات خود متقاعد کند. در ضمن نامه بتاریخ بیست و یکم ماه ژوئن ۱۹۳۷ تقریباً نه ماه قبل از وفاتش مینویسد «ظاهر است که تنها راه برای تامین صلح در هندوستان تقسیم اینکشور از حیث مذهب و فرهنگ و زبان میباشد... بعضی از سیاستمداران انگلیسی نیز این حقیقت را درک کرده اند. اغتشاش و زدو خوردیکه اخیراً در میان هندوها و مسلمین روی داده است حقائق اساسی را بچشم آنها آشکارتر خواهد ساخت...»

وادی عشق بسی دور دراز است ولی طی شود جاده صد ساله بااهی گاهی ما پاکستانیها که بوجود کشور خود افتخار میکنیم نمیتوانیم فراموش کنیم که پاکستان در نتیجه آن انقلاب فکری بوجود آمده است که اقبال در ضمیر مسلمین هندی برپا نمود. نکته جالب اینست که اقبال در میان طبقه ها و دسته های سیاسی و مذهبی محبوبیت بیسابقه و بی مانندی را میداشته است. مسلمانان او را سخن سالار و قهرمان ملت میخواندند حتی کسانی که با هندوان همکاری نموده اند نیز از علاقمندان اقبال میباشند. سیهاش چندربوس و تیج بهادر سپرو و جواهر لعل نهرو و پیشوایان دیگر هندو اقبال را تحسین و ستایش و تکریم کرده اند و میکنند و اقبال موتی لعل نهرو پدر جواهر لعل نهرو را دوست میداشت و برای خانواده آزادیخواه نهرو احترام آمیخته با محبت ابراز میداشت.

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیه غلغله در گنبد افلاک انداز
پس از من شعر من خوانند و دریا بند و میگویند
جهانی را دگرگون کرد یک مرد خود آگاهی
از سال ۱۹۳۴ اقبال بمرض حنجره گرفتار شد و مدت چهار سال مقاومت کرد در
اواخر ماه مارس ۱۹۳۸ ناگهان مرض وی رو بشدت گذاشت. رفقا و علاقمندان در علاج
او دقیقه فروگذار نکردند. اما اقبال میدانست که کار از کار گذشته است و دعا را بردوا
ترجیح میداد.

یکروز قبل از وفات پروفیسوری آلمانی که سالها در دانشگاه مونیخ همدرس او
بود برای ملاقات هم کلاس دیرینه اش آمد. بنظر میرسید که روحی جوان در کالبدی نحیف
و ضعیف عود کرده است. ساعت ها با رفیق آلمانی گفتگو کرد و از تکرار خاطره های ایام
جوانی که در آلمان و اروپا گذرانده بود خوشحال بود. تقریباً نیم ساعت قبل از اینکه لب
هایش برای همیشه ساکت شود رباعی زیر را تکرار نمود.

سرود رفته باز آید که ناید
سر آمد روزگار این فقیری
نسیمی از حجاز آید که ناید
دگردانای راز آید که ناید

بس عزیزان و هواخواهانی را که بر بالین او حاضر و نگران بودند گفت مرك برای مسلمان ترس ندارد. مرك عملیات این جهانی را به تکامل میرساند و درهای حیات تازه باز میکند

نشان مرد مؤمن با تو گویم

چو مرك آید تبسم بر لب اوست

آنگاه چشم و لب فرو بست. هنوز آواز او در گوش دوستدارانش طنین انداز است

بینی جهانرا خود را نبینی

تا چند نادان غافل نشینی

از مرك ترسی ای زنده جاوید

آدم بمیرد از بسی یقینی

مرك است صیدی تو در کمینی

بیرون قدم نه از دور آفاق

تو بیش ازینی تو بیش ازینی

شاید که خود را باز آفرینی

اسلامیان هند بروفات این رادمرد اشکهار یختند و بنا بر میل عامه مسلمانان پنجاب جسمه محبوبش را در زیر سایه مناره شاهي بخاک سپردند و دعای او که در مثنوی خودی آمده است مستجاب شد.

کوکبم را دیده بیدار بخش

مراقدی در سایه مینار بخش

اقبال مردی ساده و بی تکلف بود هر کس با او ملاقات میکرد خاطره ای از بلندی نظر و پاکي قلب و نودوستی او در دل جا میداد

چو رخت خویش بر بستم ازین خاک

ولیکن کس ندانست این مسافر

آسمانی که روح اقبال در آن پرواز میکرد از عالم ما جدا بود. اقبال در « پیام مشرق » احساس تنهائیش را بطرز دلپذیری بیان میکند

در این میخانه ای ساقی ندارم مجرمی دیگر

که من شاید نخستین آدمم از عالمی دیگر

در منظومه « تنهائی » چنین گوید :

به بحر رفتم و گفتم بوج بیتابی

هزار لولوی لالاست در گریبان

تیندو از لب ساحل رمید و هیچ نگفت

بکوه رفتم و پرسیدم این چه بیدردی است

اگر به سنک تو لعلی ز قطره خون است

بخود خزید و نفس در کشید و هیچ نگفت

ره دراز بریدم ز ماه پرسیدم

سفر نصیب ، نصیب تو منزلت نیست که نیست؟

جهان ز پرتو سیمای پر سمن زاری

فروغ داغ تو از جلوه دلست که نیست؟

سوی ستاره رقیبانه دید و هیچ نگفت

شدم بحضرت یزدان گذشتم از مه و مهر

که در جهان تو يك ذره آشنایم نیست

جهان تهی ز دل و مشت خاک من همه دل

چمن خوش است ولی درخور نوایم نیست

تبسمی به لب او رسید و هیچ نگفت